

بنام آنکه قلم آفرید و به آن قسم یاد کرد

روزهای 7 و 8 ثور یادم است

رژیم نوپای حزبی (بی تجربه و مغرور، کاپی بردار و دست نگر) چونکه از جامعه و مردم شناخت درستی نداشت با صدور فرمان های غیر ضروری و غیر قابل تطبیق در افغانستان و همچنان در ضدیت با ارزش ها و سنت های مردم کشورنارضایتی مردم را سبب گردید. رژیم در پی تطبیق جبری فرمانها برآمد، ازاینکه، مردم فرمانهای حکومت را نپذیرفته بود، رژیم به سرکوب آنها دست زد و به بگیر و ببند رقبای سیاسی، عناصر آگاه و چیز فهم کشور پرداخت. آن بود که عصیان و جنبش های خود انگیخته مردم، در نقاط مختلف کشور راه افتید.

درچنین شرایط حساس بنا به عواملی از جمله برای انحصار قدرت، تفوق طلبی و تمامیت خواهی گروه های درون حزب و دولت به جان هم افتاد، در نتیجه جناح خلق که اهرم شاخه نظامی را در اختیار داشت، به تصفیه در درون حزب و دولت پرداخت و رهبری جناح پرچم را از حزب ودولت کنار زد.

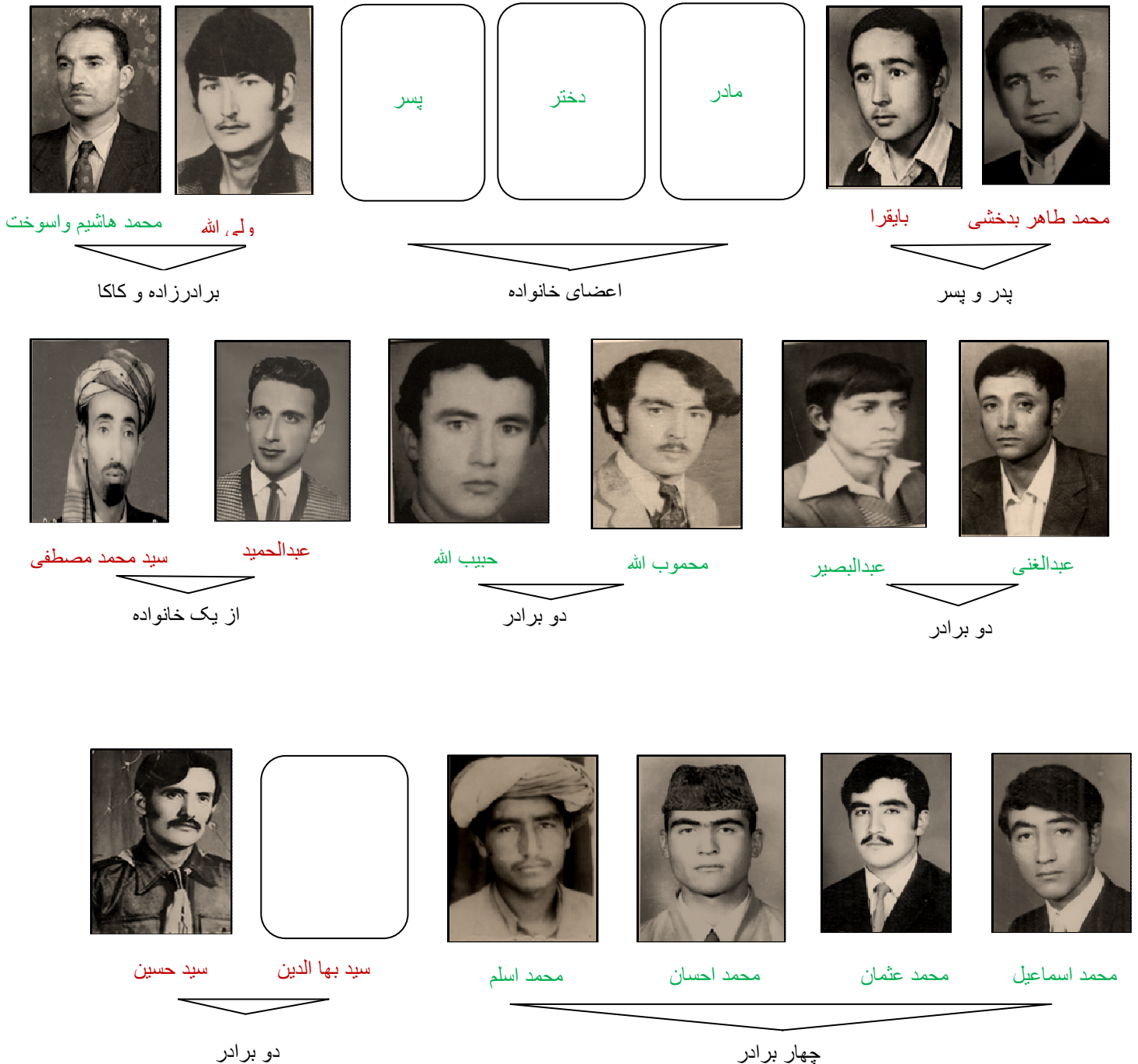
قیام ها و شورشهای مردمی از جمله در نورستان اوایل سرطان 1357 ش، بدخشان اسد 1357، دره صوف 26 دلو 1357، چهار کنت 3 حوت 1357، چندول 3 حوت 1357، هرات 24 حوت 1357، قطعه بالااحصار 24 سرطان 1358 برپا گردید و مردم تره خیل 4 عقرب 1358 ش به میدان هوای کابل هجوم بردند و حرکات خود جوش یکی پی دیگر در سراسر افغانستان توسعه و گسترش یافت.

درچنین اوضاع و شرایط، دسته های مربوط "جوانان مسلمان" که قبلا (در دوره ریاست جمهوری محمد داود خان) در پاکستان جا بجا شده بودند به کمک شبکه های بیرونی، از شرایط آماده (نارضایتی و عصیان مردم علیه رژیم) در کشور، به حد اعلی سود جسته، رهبری جنبشهای خودجوش و خودانگیخته مردم افغانستان را که علیه حزب حاکم صورت گرفته بود در غیاب عناصر آگاه و حلقه های ملی و اسلامی که یا قبلا کشته شده بودند و یا اینکه در زندانهای مخوف رژیم بسر میبردند، گام به گام و پله به پله تصاحب نمودند. هر دو جناح وابسته (چپ افراطی و راست افراطی) از یکسو به جان هم افتادند و از سوی دیگر، زنگی وار علیه مردم مظلوم، ستمدیده و حلقاتی غیر خودی (افراد و نیروهای که دوطرف را نپذیرفته بودند) شدیداً تیر و کمان کشیده و به تصفیه آنها پرداختند.

همو طن گرامی! میخوام در این مقطع زمانی (سالهای 1357 و 1358 ش) از چند خانواده ی (از ساحه شاروالی شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان که از آنجا شناخت کافی و مستند دارم) که بیش از یک تن از اعضای خانواده خویش را از دست داده اند، به معرفی بگیرم. اینان توسط هریک از نیروهای متخاصم (چه رژیم به رهبری حزب دمکراتیک خلق و چه جبهه های نظامی - سیاسی مربوط به تنظیم های جهادی در حومه شهر فیض آباد) در تفاهم با حامیان بیرون مرزی شان، افراد و اشخاص غیر مسلح را در نیمه های شب از خانه ها و یا در روز روشن از محل کارشان گرفتار نموده، تعدادی را مستقیماً به قتلگاه بردند و عده ی را بعد از توقیف، نظارت، شکنجه و درکل همه را بدون محاکمه، یکی را پی دیگر به شهادت رساندند. این رویداد مثالیت "مشت نمونه ی از خروار" از حادثاتی درد آور و خون بار سرزمین من و تو در جغرافیای کوچک شاروالی شهر فیض آباد ولایت بدخشان کشور ما.

هم میهن گرامی! این رویداد را نخست در سطح ولایت بدخشان در نظر گرفته و بعداً در کل کشور (افغانستان) آنرا تعمیم دهید و به این ترتیب حدود و عمق فاجعه را خود دریابید که بر مردم ما در این گرداب وحشتکده ی بنام افغانستان چه جفا، ستم و اعمال زشت روا داشته اند، که با تاسف تا هنوز که هنوز است همچون فاجعه، درد، رنج و بربریت بر مردم و کشور ما می بارد.

ببینید برسر این مردان وبنده گان (مخلوق) خداوند (ج) هریک: محمد اسماعیل، محمد عثمان، محمد احسان و محمد اسلم چهار برادر برومند، فرزندان بابہ محمد ابراهیم از ناحیہ اول شہرفیض آباد، سید مصطفی "مصطفوی" و سید عبدالحمید "موزون" اعضای یک خانوادہ، سید بہالحق و سید حسین "ازہد" برادران با کمال فرزندان سیدعبدالحق از ناحیہ دوم، محمد طاہر "بدخشی" و بابقرا پدر و فرزند (ہر دودرکابل) وسہ تن (مادر، دختر و پسر) اعضای یکخانوادہ از ناحیہ سوم، محمد ہاشم "واسوخت" و ولی اللہ کاکا و برادرزادہ، عبدالغنی و عبدالبصیر برادران و ہردو معلم فرزندان عبدالقادرجان، محبوب اللہ و حبیب اللہ معلم ہا فرزندان محمد عالم، از ناحیہ چہارم شاروالی شہرفیض آباد. از جملہ اشخاص فوق الذکر، ہفت تن (بدخشی، با ایقرا، ولی اللہ، مصطفوی، موزون، بہالحق و سید حسین) توسط عمال رژیم ہفت ثورو متباقی ذریعہ جنگ آوران جبهہ های جہاد گران اطراف شہرفیض آباد، ہمگان بعد از اختطاف بی رحمانہ شکنجہ و عذاب شدہ وبدون محاکمہ بہ شہادت رسیدند. روح ہمہ رفتگان سرزمین افغانستان، شاد و یادشان گرمی باد.



راستش عاملین آن و این کشتارها به اندازه ی غم و اندوه و درد را بر مردم کشور روا داشتند حتا لازم ندیدند، که جسدهای قربانیان را که کشتند به وابستگان شان تحویل دهند، تا آنها رسم دعا خوانی را برپا کرده و گلیم غم عزیزان خویش را جمع کرده باشند. چون از رنج، ضجه و زاری، فغان و مدهوشی فرزندان مردم لذت می بردند و تا هنوز می برند.

تاریخ شاهد و مردان کهنسالان وطنخواه اند. حکومت های استبدادی محمد نادرخان و برادران او در نظام شاهی محمد ظاهرخان و جمهوریت محمد داود خان با وجود ستم کاری شان بخاطر سرکوب مخالفین خویش و فریب مردم کشور محاکمه های فرمایشی را ترتیب داده و حکم اعدام آنها طی فرمان صادر می گردید و اجساد برخی اعدام شده گان را به بازماندگان آنها می سپردند. اما عاملین کشتارهای سالهای 1357 و 1358ش و سالهای اخیر نه اجساد قربانیان را به وابستگان شان تسلیم دادند و نه از محل دفن و گورهای دسته جمعی آنها سخنی گفتند. بلکه یکطرف عمل خود را کردار انقلابی و طرف دیگر کارکرد خویش را امر اسلامی توجیه کردند.

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان آنچه ما درکار داریم اکثرش درکار نیست
(بیدل)

راستی گوشه ای از زندگی حضرت یعقوب پیامبر بیادم آمد، از جمله ناپدید شدن فرزند دلبندش (حضرت یوسف) رنج و درد و چهل سال نابینایی او و چیزهای دیگر. آنگاهی که برادران یوسف پیغمبر، بر کردارهای ناصواب خویش شرمسار شدند و بر درگه خداوند (ج) عالمیان توبه کردند همچنان نزد اعضای خانواده خویش زانو زدند و اعتراف نمودند. آنها (حضرت یوسف و یعقوب پیغمبر) و اعضای خانواده شان دوباره به هم پیوستند و پیغمبر خدا بینایی خویش را باز یافت. همگان به سعادت جاویدانگی دست یافتند. آن بود که اسطوره ی تاریخ اندر تاریخ دنیای ادیان آسمانی شدند.

من بسا پدران، مادران، برادران، فرزندان، خانم ها و وابستگان قربانیان حوادث تکان دهنده و هولاک سالهای اخیر وطن کوچک خویش (شاروالی شهر فیض آباد) را می شناسم که در فراق عزیزان خود سالهاست می نالند، درد می کشند، و تعدادی کور، کر و لال شده و تا پایان عمر عذاب کشیدند و می کشند، قصه های شنیده دارم. کسانی گاهی نیمه های شب از بابت اینکه بر عزیزانشان چه گذشته باشد؟ دیوانه وار یاهو گویان، خدا، خدا گفته و بی اراده از بستر خوابیر خواسته می نالند و می گریند. اما عده ی از مسیبیین این وحشت و دهشت هنوز هم بر کرده های نا جائیز خود پای فشرده و بر کرده های خویش صحه می گذارند. **شاعر دردمندی از زبان همچو شهدا چنین می سراید:**

درد راه دوست کشته شدن آرزوی ماست دشمن اگر چه تشنه بخون گلوی ماست
گردیم دوری یار چو پروانه دور شمع چون سوختن در آتش عشق آرزوی ماست
از جان گذشته ایم و بجایمان رسیده ایم در راه وصل این تنی خاکی عدوی ماست
خاموش گشته ایم و فراموش کی شویم پس اینقدر که در همه جا گفتگوی ماست
مارا طواف کعبه بجز دور یار نیست کز هر طرف رویم خدا روبروی ماست
هر جا که هست روی زمین ارغوان سرخ آبش ز خون ما و گلشنش از خاک کوی ماست
گربسته اند مردم ظالم زبان خلق غم نیست چونکه قالب دلها بکوی ماست

(مهدی بهادین)

قابل یادآوری و یک پیشنهاد مخلصانه: ازبازمانده گان شهدای که از آنها یادی شد، تمنادارم، اگر لازم می دانند و اگر بپذیرند باید تاریخ و چگونگی گرفتاری و به شهادت رسیدن آنها را با بیوگرافی مختصرهریک، با هم میهنان خویش شریک سازند. چه بهتر به ادامه این کار، وابستگان دیگر شهدای بی شمار سرزمین عذاب دیده ما چنین وظیفه ای را دنبال کرده و بالاخره کاری کرده باشند تا به این ترتیب ازیکسو ادای دین و ازجانبی هم این تهادی خواهد بود بحیث آرشیف از شهدای گلگون کفن و به خون خفته سرزمین فاجعه بار ما که با تاسف هنوز هم جنگ، دود و باروت، انتحار، انفجار، کشتن پی کشتن و شهادت پی شهادت ادامه دارد.

جای شگفتی و تعجب دیگر اینجاست که زمانی درتابستان سال 1354ش تحرکاتی چریکی ازطرف "جوانان مسلمان" در مناطق کشم بدخشان، پنجشیر، لغمان، اورگون و کنرعلیه رژیم محمد داود خان صورت گرفت. همچنان حرکتی تحت رهبری مولانا بحرالدین "باعث" در درواز بدخشان در همان سال (البته بدون ارتباط و جدا ازجوانان مسلمان) راه اندازی شد. به استثنای چندتن از جمله داکترمحمد عمراعدام گردید. متباقی به حبس های قصیر (که آنها بعد از تکمیل دوره حبس خویش در دوران همان رژیم رها گردیدند) و طویل محکوم شده بودند.

آنها (کسانی که حکومت محمد داود خان، آنها را بجرم عصیان علیه رژیم اش محکوم به زندان کرده بود) را حاکمیت حزبی نورمحمد "تره کی" و حفیظ الله "امین" درسال 1358 ش در جریان انتقال از زندان پلچرخ به قتلگاه (پلیگون)، در راهرو میان دو بلاک زندان پلچرخ، بعد از زد و خورد مختصر (محبوسین مذکوردریافته بودند که به کشتارگاه می روند، با داشتن زولانه، با محافظین و جلادهای رژیم درگیر شدند) چندتن آنها شهید و متباقی به پلیگون مذکورانتقال گردیده و در آنجا دسته جمعی به شهادت رسیدند. به یاد حرکتی همچو منصوروار، شاعری گفته بود:

هم چو منصوربرندم به پای دار مردانه جان دهم که جهان پایدارنیست

چه دنیای است، رژیم 7ثور، کودتای خود را علیه رژیم محمد داودخان و خانواده آل یحیا، انقلاب شمرد و تحرکاتی نظامی دیگران را علیه آن رژیم (محمد داود) جرم پنداشت، بدین لحاظ آنها را (محبوسین) بدون پرس و پال و محاکمه، دسته جمعی اعدام نمود. فکرکنید گزو ریسمان از کجا تا به کجاست. باز هم دیدیم درارتباط با ترورمیراکبر "خیبر" که به اواخر حمل 1357 ش در آخرین روزهای حاکمیت محمد داود صورت گرفت (این عمل یقیناً قابل تقبیح و عامل و یا عاملین آن قابل پیگرد بوده و می باشد) چه غوغای برپا شد. اما درکشتار، بی شماری از فرزندان سرزمین من و ما، آنهم بدون محاکمه، خمی به ابرو آورده نشد.

از مکافات عمل غافل مباش گندم، از گندم بروید جو، زجو

اختطاف و ترور الف دابس سفیر ایالات متحده امریکا در افغانستان، اواخر دلو 1357 به تشنج میان امریکا و شوروی به عنوان دو قدرت جهان و متحدین آنها بیش از پیش افزوده شد. انقلاب اسلامی ایران در زمستان 1357 ش زمینه ی بود به نفع مخالفین مسلح رژیم کابل که در اثر افزایش جنگها و ناهنجاری های روزگار، مردمانیکه توش و توان سفر را داشتند عمدتاً به کشورهای پاکستان و ایران پناه بردند.

حلقات و مردمانی که درکشور ایران جای گرفتند عمدتاً مربوط ملیت هزاره بود و بخشی از آنها به گونه ی در جنگهای مناطق هزاره نشین افغانستان اشتراک ورزیده بودند. حلقاتی مذکور با موافقه دولت ایران بنا به دلایل زبانی، مذهبی و سیاسی توانستند دست به انسجام نیروها، جذب مهاجرین بزنند و کمکهای مالی، تسلحاتی دولت ایران را به خود اختصاص دهند. در رابطه با بدنه اصلی خویش در داخل کشور، به تشدید مبارزات چریکی علیه رژیم در افغانستان پرداختند که در بسا موارد این حلقات گاه و بی گاه با چنگ و دندان به جان هم افتادند و تلفاتی را از این بابت به مردم کشور تحمیل نمودند.

بدین ترتیب پناهندگان مناطق مختلف کشور با در نظر داشت مسایل دینی، مذهبی و در موارد سیاسی به کشور پاکستان پناهنده شدند. آگاهان و چیز فهمان آنها تلاش ورزیدند تا تشکلهای و نهادهای سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی را با محتوا و روحیه اسلامی ایجاد نمایند. بر علاوه حلقه‌های قبلی که در گذشته در کشور پاکستان جابجا شده بودند و شمار مجموع آنها نزدیک به 80 نهاد و تشکل رسید. بخشی از آنها از این قرار است: حزب اسلامی "حکمتیار"، حزب اسلامی "خالص"، جمعیت اسلامی "ربانی"، جمعیت اسلامی "سهاک"، جبهه نجات ملی، قومی اسلامی افغانستان، حزب الله، اسلامی قومی اتحاد، اتحاد اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی، حزب اتحاد اسلامی، اتحاد اسلامی ملی، محاذ ملی اسلامی، جبهه اتحاد اسلامی، ملت ابراهمی، حزب شرعی، وحدت المسلمین، جبهه لبرال اتحاد ملی اسلامی، دافغان اسلامی ملی انقلاب، سرتیری اسلام، حرکت اسلامی "محسنی"، اتحاد اسلامی شمال افغانستان "خاوری"، اتحادیه حقوقدانان مهاجر "محسن"، افغان ملت "حداد"، اتحاد قوم بلوچ "گورگج" اتحاد اسلامی "حاجی قمرگل"، جبهه غازی اتحادیه کنرها "مجروح" اتحاد هزاره شیخ "عثمان"، اتحادیه داکتران افغان "غازی علم" شورای انقلابی اتفاق اسلامی، مرکز اطلاعات "مجروح"، طریقت خلافت اسلامی "قندزی" دپارتمنت تعلیمی مهاجرین، وحدت ملی افغانستان "جنرال اکرم"، جهاد فی سبیل الله "رحیم گل"، جبهه مبارزین "المجاهد"، مثله لویه جرگه "بیرک زی" نهضت الفرقان المسلمین "مولوی عبدالستار" جمعیت العلمای اسلامی افغانستان "مولوی محمد رحیم"، اتحادیه خیریه اسلامی افغانستان "داکتر رسول"، اتحاد اسلامی نورستان "مولوی عبدالرزاق"، انتقام اسلام، اتفاق اسلام اتحاد قومی حدران، پشتون جبهه، شورای انقلابی ملی، مدافعه اسلام، جماعت زمان لویه جرگه، قومی جبهه، متحده جبهه، سازمان هزاره و غیره با در نظر داشت پالیسی و سیاستهای دولتهای ایالات متحده امریکا، عربستان سعودی، پاکستان و کشورهای دیگر همسو، به استثنای تشکلهای مشهور "هشتگانه" متباقی حق فعالیت را در کشور میزبان (پاکستان) نیافتند همگان منحل گردیده افراد منفرد آنها یا در تشکلهای "هفتگانه" جای گرفتند و یا پی کار خود شدند. این مساله داستان است بس طولانی.

سوال اینجاست، آیا آن شخصیت‌های که نامی از آنها برده شد و صدها هزارتن فرزندان دیگر این دیار، به همین ساده گی و آیا تصادفی، بدون پلان و پروگرام قبلی گرفتارگردیدند، شکنجه شدند و بدون چون و چرا به شهادت رسیدند؟ جواب هرگز - نه - خواهد بود. بلکه یک قطب درگیرجنگ، با رهنمای حامیان بیرونی خویش بخاطر تحقق نوع سوسیالیزم که صرف خود از آن آگاه اند (از 17 میلیون انسان تنها به 3 میلیون تن احساس نیاز میکردند) و قطب دیگر درگیرجنگ با رهنمای و هدایت مراکز جهانی و منطقه‌ی شان، پلان از بین بردن تباشیر بدستان آگاه و غیر خودی را روی دست داشتند.

به همین خاطر هر دو (رژیم کابل و مخالفین مسلح آن مستقر در کشورهای پاکستان و ایران) در مسیر واحد (غرض تصفیه و از بین بردن نیروهای ملی- مترقی، عناصر آگاه، تعلیم یافتگان، روحانیون میهن دوست، زمینداران، دهقانان، کارگران آگاه و غیر آگاه را در یک اتحاد نا میمون و نا نوشته، بدون قول و قرار قبلی یکجا، متحدانه و همسو) عمل کردند. به این ترتیب مردم افغانستان را (زیر سایه و جوی قطبندی های جهانی) نخست دو قطب و دو صف ساخته و در غیاب عناصر و نیروهای آگاه و غیر وابسته و نیروهای ملی- اسلامی (مسلمانان واقعی) بتوانند، زمینه های نفوذ خویش و قدرتهای سلطه گر منطقه و جهان (حامیان بیرونی شان) را فراهم نمایند و بدنبال سرکوب آنها (نیروهای غیر خودی) بدون دغدغه به مصاف یک دیگر روند. البته در حد توان و اجازه شرایط، آنچه را خواستند و توانستند انجام دادند.

این جهان کوه است فعل ما صدا سوی ما آید صداها را ندا

(حضرت مولای بلخ)

در چنین فضای اختناق آور و ترور، بار دیگر رقابت های درون حزبی و دولتی اوج گرفت. حفیظ الله "امین" پیش دستی کرد، در 14 سپتمبر 1979م استاد اش (نورمحمد "تره کی") را با بالشت کشت و در 16 سپتمبر همان سال رهبری حزب و دولت را رسماً قبضه کرد. سعدی شیرازی، شیرین سخن درباب استاد و شاگرد و "فادار" چه خوب فهمیده دانسته، هوشدار داده بود:

سعدی یا! شیرازی ها پندی مدی بدزاد را بدزاد اگر قاضی شود گردن زند استاد را
(سعدی شیرازی)

حفیظ الله "امین" یک لیست 12000 نفری را که بخشی نا چیزی از قربانیان رژیم بود، بردیوار وزارت داخله اش
آویخت و همه نا ملایمات حاکمیت حزب را، ساده برگردن استاد انداخت (فکر کرده بود، مردم افغانستان همه ناهم و یا
مدهوش اند) با تداوم درگیریها، باند و باندبازی درون حزبی و دولتی، جنگها درکشور اوج گرفت و گراف ویرانی، قتل،
کشتار و مهاجرتها بالا گرفت و "امین" 90 روز حکومت کرد.

بدنبال مجموع حوادث و عملکردهای که از آن ذکر شد. ازیکسو زمینه های پیاده شدن و هجوم لشکر چهل اردوی اتحاد
شوروی در روزهای اول ماه جدی 1358ش فراهم گردید و با یورش کمندوهای اردو شوروی به قرارگاه حفیظ الله "امین"
در شب 6/7 ماه جدی همان سال، منشی عمومی حزب حاکم و ریس شورای انقلابی به قتل رسید.

تداوم حاکمیت تک حزبی (ح.د.خ.ا) به رهبری ببرک "کارمل" (به اتکای قوتهای نظامی شوروی با همکاری سیاسی،
مالی و موجودیت مشاورین بی شمار در عرصه های مختلف، با شعار "مرحله تکاملی انقلاب ثور") ادامه یافت. شنیده بودم
شاعری در زمانی، درباره ی رفتن به پای دیگران مدبرانه گفته بود:

رفتن به پای مردم بیگانه دربهشت حقا که بر عقوبت دوزخ برابراست

شدت عمل و جنگ ها بالا گرفت و قضیه افغانستان به محراق توجه جهان بیش از پیش بدل شد. با گذشت ده روز
از حاکمیت جدید (رژیم ببرک "کارمل") به تاریخ 16 جدی 1358ش دروازه های زندانهای کشور به روی محبوسین سیاسی
کشور گشوده شد.

لازم به یاد آوری میدانم در جمله ی محبوسین رها شده از زندانهای کشور، چندتن از کدر رهبری، تعدادی از اعضا و
هواداران "سازا" (سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان) که جان به سلامت برده بودند، نیز شامل زندانیان رها شده بود.
همچنان محمد بشیر "بغلانی" که در تاجکستان شوروی پناه برده بود به کشور برگشت. آنها یکجا با مسولین مخفی سازمان
که از پیگرد و زندانی شدن رژیم "تره کی" و "امین" درامان مانده و فعال بودند. در ماه های دلو و حوت سال 1358ش و
اوایل سال 1359ش نشستهای، پی هم (با بحث های داغ برای اینکه چه باید کرد؟) راه اندازی نمودند. در نتیجه دو دیدگاه
و طرز دید در سطح اعضای اشتراک کننده جلسات رهبری آن وقت سازمان (سازا) مشخص شد:

ادامه دارد